

من هم اهلی شدم!

خاطره ی عجیب یکی از زائران مشهد

از یکی دو سال پیش از محجبه شدن، حجاب را دوست داشتم؛ یعنی از همان روزهایی که فهمیدم قواعد بازی دنیا، با آنچه قبلاً فکر می‌کردم فرق دارد. شاید اولین روزهایی بود که داشتم اسلام را می‌شناختم، اما در مورد حجاب دست‌نگه داشته بودم و تصمیم این بود که از ریشه‌ی اعتقاداتم شروع کنم و اصلاحات را انجام دهم. چرا که به نظرم حجاب داشتن بدون اعتقاد محکم درست شبیه انتظار تولید میوه‌ی شیرین از یک درخت با ریشه‌ی کم‌بنیه بود. حدود یک سال قبل از محجبه شدن، درباره‌اش خواندم و فهمیدم هر که محبت عمیق دین را بشناسد، کم‌کم پادر مسیر عشق می‌گذارد و آرام آرام به قول شازده کوچولو اهلی می‌شود. من هم اهلی‌شدم!

یک بار هفته قبل از پرواز از ایران یکی از اقوام به طرز غیر منتظره گفت: «داریم میرویم قم. دوست داری با ما همراه شوی؟» من هم از خدا خواسته، بعد از سال‌ها رفتم. چهل روزی می‌شد که درگیر جور کردن

سوغاتی

اگر شما هم مثل ما دغدغه‌ی خرید انگشتر و عطر به عنوان سوغاتی دارید و مثل ما نگرانید که جنس تقلبی و گران‌نصیبان نشود، به احتمال زیاد این ستون به درد شما می‌خورد. معدن فروش عطر و انگشتر در مشهد، بازار رضا (ع) است؛ اما تقریباً هیچ مغازه‌ای پیدا نمی‌شود که خریدش به آدم حس خوبی بدهد و مطمئن باشید آنچه خریده است، اصل، مرغوب و در قیمت مناسب است. همیشه دلشوره‌ای با آدم هست که این احساس را می‌دهد: در بازار رضا (ع) انگار مغازه داران می‌خواهند با زبان بازی جنسی را به تو بقولانند.

در همین بازار دو مغازه هست، که این قاعده را بر هم می‌زند و وقتی از آن‌ها بیرون می‌آیی هم از خریدت راضی هستی و هم از برخورد خوب، مومنانه و درست فروشنده‌هایش. برای خرید انگشتر به «نقره فروشی سید علی شوشتری» به آدرس: بازار رضا، بازار پنجم مراجعه کنید و برای خرید عطر خالص با قیمت مناسب به «عطر سید جواد» به آدرس: بازار رضا، روبروی بانک ملت. البته اگر نیاز به هل و زعفران و محصولات مشابه هم داشتید، زعفران فروشی سید جواد درست در طبقه‌ی بالای فروشگاه عطر قرار دارد.

صاحبان و موسسان هر دوی این فروشگاه‌ها به خوش انصافی



اول دفتر

مشتری ات شده بودم...

نویسنده: ناشناس

مشتری ات شده بودم، وقت و پی‌وقت به بهانه دیدار می‌آمدم دیده بوسی سنگفرش حرم، احوال‌پرسی کیوترها و... هر روز که می‌گذشت بیشتر از قبل حس می‌کردم از نظر دور شده‌ام، مشغله زندگی زیاد بود و ظرفیتم کم. بعضی وقتها آن قدر سرگرم روزمرگی می‌شدم که ذوق و شوق یک حادثه می‌توانست نگاهم را از بین کار و زندگی بیرون بکشد تا بایام به پابوسی، لابه لای آمه‌هایی که با سر به سنگفرش حرمت گذاشته بودند یا بغض کرده‌رو به ضریح ات ایستاده بودند. آقا! مشتری ات شده بودم. بیشتر وقتهایی که فکر می‌کردم غریب‌تر شده‌ام، حس می‌کردم تو فقط می‌توانی ضامن من باشی.

آن شب هم همین‌طور بود، توی خیابان برای اولین ماشین دست‌بلند کردم «حرم» چیز زیادی یادم نیست، هوای سرد، دل‌تاریک‌من و چراغهای روشن خانه تو. دم‌لک زده بود برای ضریح، برای حلقه شدن دستهایی که مرا به خدا می‌رساند، دم‌برای کیوترهایت تنگ شده بود. مثل دلتنگی گل‌برای باغچه، مثل لمس دستهایی که از پشت پنجره تورا نشان می‌داد. مثل دلتنگی‌هایی که ... نمی‌دانم چطور یاد دوستم افتادم، به حرم رسیده و نرسیده دستم روی

شماره گیر تلفن گره‌خورده. صدای خواب‌آلود و دورگه او مرا از تماسپیشیمان کرد. با شرمندگی عذر خواستم و مکالمه را تمام کردم.

می‌دانستم چقدر حسرت زده این لحظه است. حیفم آمد که نتوانست‌دلش را از راه دور برساند پای گلدسته‌هایی که چندی پیش بهانه آشنایی مان شده بود. آشنایی با او، چند وقت پیش، همین‌جا، توی صحن همین حرم. خودش خواسته بود هر بار حرم هستم یادش باشم، آب‌شب‌گذشت... چند شب بعد صدای تلفن بلند شد، فکر نمی‌کردم او باشد، صدایش مثل همیشه گرم و دلنواز بود. هنوز هم شرمنده آن شب بودم، داشتم کلمات را برای عذرخواهی آماده می‌کردم که بین حرفم آمد و از معجزه امام گفت: زنگ آن شب من از مشهد کنار ضریح آقا، او را از خطر مرگ نجات داده بود چرا که چیزی مانده بود که تجمع گاز او و فرزند خردسالش را به خواب ابدی ببرد. او همچنان که بشدت گریه می‌کرد، می‌گفت: آن شب تماس تلفنی تو از کنار ضریح و اینکه یاد من در ذهن تو زنده شده همه‌اش معجزه آقا بود. معجزه‌ای که من و دختر کوچکم را از مرگ حتمی نجات داد. او ادامه داد: آن شب با صدای زنگ تلفن از خواب پریدم و متوجه بی‌حالی خودم و بیهوشی دخترم شدم که بلافاصله... دیگر چیزی برای گفتن بین من و او نبود. سکوت بود و بغض و اشک. چقدر دم‌برای حرم تنگ شده، برای کیوتراهایش...

توصیه های سید حسن علوی درباره آداب زیارت

۱. روزی همه را می دهند اما هر کس به اندازه ی همت و سوز و سماجت خود بهره می برد.

۲. هر چه می خواهید بخواهید حتماً به شما می دهند. ضمانت می کنم. تخصیص بردار نیست.

۳. صریح و بی پرده بگویید (حتی مقام های بالای معنوی را) حتماً به شما می دهند.

۴. هدف از زیارت تقرب حقیقتی به مزور است. انسان به دیدار کسی می رود که کمال او را طلب می کند. انسان به دیدار کسی می رود، دوستی با کسی می کند که او را به خاندانزدیکتر کند. هدف زیارت مزور همین است. لذا زیارت مومن و علما مستحب و مورد تاکید است. گاهی کمال در یک ضلع وجودی فرد است.

۵. در حرم، گناهان پاک می شود. پرده ها برداشته می شود. جوان! گره به کارت خورد حرماً یادت نرود. امام زمان علیه السلام در این حرم هاست.

خدا در این سلامها اثر و حق گذاشته است.

۶. آشیخ مرتضی حایری هر وقت فرصت می یافت گمنام به مشهد می رفت و رسمش این بود که در حرم می ماند تا بر می گشت و بسیار ساده می رفت و حتی در آن زمان جا نبود در وسط اتوبوس می نشست و غریبانه می رفت. به خواب پسر آمد که به عدد زیارتها امام رضا علیه السلام به دیدنم آمد.

۷. در احوالات یکی علما پایش بسیار ناراحت بود وقتی می رسید علیرغم اصرار همراهان بر نشستن دم در ایستاد و ساعتها جامعه کبیره خواند. اینها حضرت را حاضر می دیدند...

۸. آقا فرمودند به صحن اسماعیل طلا می روی می نشینی اسماعیل بی نماز می آید به تو پول می دهد. از خواب بیدار شد خیلی عجیب بود برایم. اشاره کرد بیاجلو. نرفتم گفتم چرا آقا مرابه او حواله داد نرفتم! دوباره خوابم برد دوباره آقا فرمودند بر پیش اسماعیل بی نماز! باز هم دیدمش نتوانستم.

باز سوم آقا به خوابم آمد و فرمود برو از همان بگیر مگر به شما نگفتم! طرف آمد و گرفتم همان چهل سکه بود و پرسیدم کیستی خندید و گفت سه روز است به خاطر شما می آیم به من می گویند اسماعیل بی نماز! فهمیدم از طرف خودشان است. پرسیدم چرا مردم می گویند بی نماز گفت چون مردم مرا هنگام نماز ندیده اند. با او در کوچه و پس کوچه به راه افتادیم یک جا رسید دیگر هیچ کس نبود و آقا آمدند و پشت سرو به نماز ایستاد. گفت حالا فهمیدی چرا اسماعیل بی نماز هستم. نماز را با آقا می خوانم. خوشا به سعادت آنهایی که به این مقام ه می رسند...

۹. در حرم بدون واسطه ارتباط دارید اتصال به معنای تام وجود دارد.



عکس از: نهرانجوهری

خاطره سفر

امام رضا با پسرک بود

نویسنده: تاشناس

اما دیدم پدر و مادر آن خانواده می خندند. بردباری از خود نشان دادم و وانمود کردم نفهمیده ام به چه چیزی می خندند. هنوز مشغول جدا کردن چسبک کفش از دستم بودم که پدر خانواده جلو آمد و گفت: «ببخشید حاج آقا! زحمت نکشید، لطفاً کفشها را سر جایش قرار دهید». بعد زن و شوهر به هم نگاه کردند و بلندتر از دفعه قبل خندیدند. عصبانیتم بیشتر شد. ولی باز خودداری کردم و چیزی نگفتم. مادر خانواده که گویا فهمیده بود جریان از چه قرار است، جلوتر آمد و گفت: «آقا ببخشید، ما قصد جسارت نداریم. به چیز دیگری می خندیم».

پدر خانواده که ناراحتی و حریت را در چهره من خوانده بود، حرف همسرش را ادامه داد و به پسرش که از همه عقب تر ایستاده بود، اشاره کرد و گفت: «این آقا پسر، می خواست بیشتر در حرم بماند و از ما خواهش می کرد زمان بیشتری در حرم باشیم، ولی ما او را مجبور کردیم که برخیزد و همراه ما بیاید. ابتدا قبول نمی کرد ولی وقتی اصرار ما را دید، با اکراه برخاست و با ما همراه شد. اما الان با دیدن این جریان کفش او که به دست شما چسبیده و جدا نمی شود نظرم ان عوض شد، برمی گردیم تا پسرمان سیر زیارت شود!!»

کمی درباره مرحوم نخودکی آنکه نافله شبش کنار گنبد بود

شیخ حسنعلی نخودکی، از علمای عالیقدر زمانه ی نه چندان دور ما است. کسی از ما نیست، که مشهد آمده باشد و اسم مرحوم نخودکی را نشنیده باشد. بسیاری از ما هم هرگاه کارمان گره می خورد و رشته ی کار از دستانمان خارج می شود، در همان شهر خودمان چشممان را می بندیم و زمزمه می کنیم: پنج عدد یس نذر مرحوم نخودکی به نیت حل مشکلی که دارم. شاید فلسفه ی این نذرها و این که دل ما ندیده و نشناخته به روح این عالم ربانی گره خورده، وجاهت و آبروی او نزد خدا باشد. کافیسیت یک برش از زندگی او را مطالعه کنیم، تا بفهمیم مفهوم ذوب در عبودیت بودن را. وصیت نامه ی شیخ حسنعلی نخودکی به پسرشان، گواه خوبی بر این مدعاست که در ادامه بخشی از آن را برای شما برگزیده ایم.

*

اگر آدمی، یک اربعین به ریاضت پردازد، اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین، هباً منثوراً خواهد گردید. بدان که در تمام عمر خود، تنها یک روز، نماز صبحم قضا شد، پسر بچه ای داشتم شب آن روز از دست رفت. سحرگاه، مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح، مستحق شده ای. اینک اگر شبی تهجدم ترک گردد، صبح آن شب، انتظار بلایی می کشم. اکنون پسر، ترا به این چیزها وصیت و سفارش می کنم:

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جای آوری.

دوم: آنکه در انجام حوائج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز میندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه حق، گامی بردارد، خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود.

در این جاعرضه داشتم: پدرجان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران، موجب رسوایی آدمی می گردد.

فرمودند:

«چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود.»

سوم: آنکه سادات را بسیار گرمای و محترم شماری و هر چه داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در اینکار پروا نمایی. اگر تهیدست گشتی، دیگر تورا وظیفه ای نیست.

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز.

پنجم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید وارهی.

در این وقت از خاطر گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد، اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند:

«تصور بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خدا است.»